

# بعد از پایان

فریبا وفی



از محضر که بیرون آمدند رفتند به مغازه روبرو. نه اینکه به قصد رفته باشند. سر راهشان بود. زن چند تا سی دی انتخاب کرد. آهنگهای مورد علاقه اش بود. نگاهی سرسری به

کتابهای روی میز انداخت. مرد پول سی دی ها را حساب کرد. بعد گفت کمی پیاده بروند. حرفی برای گفتن نداشتند. همه حرفهایشان را قبلاً زده بودند. یک کلمه دیگر هم اضافه بود. هر دو مراقب بودند آن یک کلمه را نگویند. رابطه را خراب می کرد. رابطه ای که آن روز شروع شده بود و با همه روزهای سی سال گذشته فرق داشت.

جلو فروشگاهی ایستادند. مرد اصرار کرد بروند تو. قبلاً هیچ وقت حوصله این کارها را نداشت. کت دامن جگری رنگی را نشان داد

و گفت به او می آید.

زن گفت که این رنگ مورد علاقه اش نیست.

مرد گفت: «پس هر رنگی که خودت دوست داری بردار.»

بیرون هوا گرم بود. سوار تاکسی شدند. رفتند خانه. کسی نبود. هرکسی دنبال کار خودش رفته بود. زن خوشحال بود که قبل از رفتن همه جا را تمیز کرده بود. خودش را وادار کرده بود دوش بگیرد و خانه را تمیز کند. با وسواس زیاد هر چیزی را سر جایش گذاشته

بود. فکر کرده بود باید خانه جووری باشد که رغبت کند برگردد؛ پناهگاهی که بتواند بعد از فاجعه به آن پناه ببرد، نه اینکه مجبور باشد از آن فرار کند. مطمئن بود که در ب و داغان تر از همیشه بر می گشت و این وحشت زده اش می کرد، ولی حالا عجیب بود. ذهنش آرام بود. قلبش آرامتر. انگار نمی زد. فکر کرد نکند به خاطر حضور مرد است که آرام است. فکر نمی کرد که مرد با او تا خانه بیاید.

مرد لم داد توی مبل. جای همیشگی اش. زن رفت آشپزخانه و شربت درست کرد. وقتی

شانه‌اش آرام مانده بود.  
مرد انگار چیزی یادش بیاید سریع بلند شد.

«چیزی لازم نداری؟»  
چشمش خورد به جای مشتش روی دیوار.  
مال چند سال پیش بود. مال وقتی که عشق وجودش را دوباره کرده بود. وقتی که ندانسته بود چه کند. اول زن را زده بود. بعد مشتش را به دیوار کوبیده بود.

زن هم بلند شد. دو دستش را حلقه کرده بود دور لیوان و فشار می‌داد.  
گفت: «هیچی.»

مرد دست‌هایش را توی جیب کتش کرد.  
«لازم داشتی بگو. تعارف نکن.»

همان جا که ایستاده بود چرخ می‌زد؛ انگار دنبال چیزی بگردد. سفیدی نوک ریشش بیرون زده بود. زن فکر کرد اگر می‌ماند ریشش را می‌زد. نمائد. رفت طرف در. کفش‌هایش را برداشت و گذاشت بیرون. خم شد. پاشنه کفش را کشید و بلند شد. کمی سرخ شده بود.

«اگر شش ماه دیگر بیایم خواستگاری‌ات باز هم با من ازدواج می‌کنی؟»

زن از صدای خودش تعجب کرد. از صدای عشوه‌گرانه خودش که نه رنگ کینه داشت و نه نفرت. گفت اگر دیگر پیرمرد غرغروی نباشد و اخلاقش را خوب کرده باشد چرا که نه!

و همان لحظه احساس غرور کرد. بعد از سه سال کشمکش و درگیری اولین باری بود که می‌توانست به سرنوشت خودش بخندد و با آن شوخی کند.

مرد خندید. بعد از اینکه راه افتاد به عادت همیشه دست تکان داد. زن هم به عادت همیشه رو به دیوار راه پله دست تکان داد. سایه مرد به سرعت بر آن پایین سرید.

«هردومان خلیم.»  
بعد گفت باید برود. گفت عجیب است که رفتش نمی‌آید.

زن از ذهنش گذشت: لابد منتظرت هستند، ولی حرفی به زیانتش نیامد. نه اینکه جلو خودش را بگیرد. خودش نیامد. مرد آرنجش را بالا برد و دستش را انداخت دور شانه زن. ندید که

زن بی‌اختیار پلک‌هایش را روی هم گذاشت. کمی لرزید. عجیب‌ترین لحظه زندگیش بود. عادی نبود. باید چیزی می‌گفت یا کاری می‌کرد. باید خودش را کنار می‌کشید یا دست مرد را از روی شانه‌اش بر می‌داشت. ولی هیچ کدام از این کارها را نکرد. بدنش راحت بود و انگار همین را می‌خواست. فکر کرد آخرین بار است. احساس کسی را داشت که می‌دانست لحظه‌ای بعد همه‌چیز تمام می‌شود. در تمام دعاها و درگیری‌هاشان همین را حس کرده بود ولی این دفعه حقیقت داشت. فکرش کار نمی‌کرد. سی سال پیش هم همین جور لرزیده بود. آن روزها مرد که جوانی لاغر و استخوانی بود دستش را با همین ژست بلند کرده بود و گذاشته بود روی شانه‌اش. محکم فشارش داده بود. حالا فشاری نبود. دست مرد روی

برگشت سینی توی دستش لرزش مختصری داشت. مرد چشم‌هایش را باز کرد. قرمز شده بودند. در این فاصله چرت کوتاهی زده بود. زن گفت کتش را در بیاورد.

مرد گفت نه، باید برود.  
انگار مهمان بود. لیوان شربت را بر داشت.

«خودت هم پشین بخور.»  
کمی جابه‌جا شد تا زن کنارش بنشیند. زن شربت خودش را در لیوان معمولی ریخته بود. یخ هم نداشت. مرد به لیوان زن اشاره کرد و خندید.

«مثل همیشه.»  
زن هم خندید.

مرد با کنترل تلویزیون ور رفت و کانال عوض کرد. زن از سریال جدید تلویزیون حرف زد. مرد هم قسمت‌هایی از آن را دیده بود. به حرف‌های زن با دقت گوش داد.

زن خنده‌اش گرفت. مرد پرسید برای چه می‌خندد. زن باز هم خندید.

«خُلم نه؟»  
خنده و گریه با هم بود ولی بیشتر خنده بود. مرد هم سرش را پایین انداخت و خواست بخندد.

